عرفان عاشقانهٔ حافظ

دکتر نصرالله پورجوادی بخش هشتم

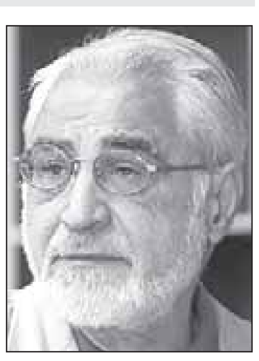

۱۴ـ وصال و حقیقت وصال

یکی شدن عاشق و معشوق در مقام مشاهده و نظر، مرتبه‌ای است که در عرفان نوحلاجی وصال خوانده می‌شود. در این مرتبه اگرچه ناظر و منظور یکی است، ولی با این حال هنوز سایه‌ای از دویی در میان است. به همین دلیل این مرتبه را بالاترین مرتبه در عشق نمی‌دانند. بالاترین مرتبه که «حقیقت وصال» خوانده می‌شود، وقتی است که هیچ‌گونه شائبه دویی در میان نباشد و فقط توحید محض و به قول غزالی «یکیی» باشد. وصال و حقیقت وصال، دو مفهومی است که مذهب عاشقانه نوحلاجی را از مذاهب دیگر متمایز می‌سازد. تعبیر «وصال» را حلاج برای رسیدن به حضور حق به کار برده است. این نماد کاملا عشقی است و با نمادهایی که در آنها نسبت عبودیت در نظر گرفته می‌شود فرق دارد؛ مثلا در آیه «**انّ المتقین فی جنات.... فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر**» (قمر، ۵۳ـ۵۴) انسان متقی عبدی است که به مقعد صدق می‌رسد و در پیشگاه ملیک مقتدر قرار می‌گیرد. وصال هم در حقیقت همین صحنه را به نوعی دیگر مجسم می‌نماید. انسان در مقام عاشقی که مدتها از درد فراق می‌سوخته است به حضور معشوق خود می‌رسد؛ بنابراین او عاشقی است که به حضور معشوق می‌رسد و محلی که معشوق را می‌بیند، «مقعد صدق» نیست، بلکه حجله‌ای است که برای عروس و داماد مهیا می‌کنند. متقیان در پیشگاه ملیک مقتدر از نعمت‌های بهشتی برخوردار می‌شوند و عاشق هم از نعمت‌های خاص حضور معشوق و مشاهده جمال او برخوردار می‌شود، مانند نوازش کردن و بوس و کنار و از همه مهمتر دیدن معشوق که در ضمن آن، عاشق از راه نظر با معشوق متحد می‌شود. تا اینجا هنوز «وصال» است.

«حقیقت وصال» ادامه عشقبازی عاشق با معشوق است. عاشق زمانی به «حقیقت وصال» می‌رسید که به اوج رابطه خود با معشوق برسد و از خود کنده شود و درواقع از خود بی‌خود گردد. این از خود بی‌خود شدن که در زندگی دنیوی در حال اوج به عاشق دست می‌دهد، نماد رسیدن به توحید است. دقیقاً به همین جهت است که وقتی حلاج را به قتلگاه می‌بردند، می‌خندید و شادی می‌کرد؛ چون احساس می‌کرد که می‌خواهد به «حقیقت وصال» برسد. او وقتی جان خود را در راه معشوق می‌باخت و از خودی خود می‌رست، به وصال حقیقی می‌رسید و توحید را در خود محقق می‌یافت. بنابراین «حقیقت وصال» بالاتر از نزدیکی عاشق به معشوق است. حقیقت وصال نیست‌شدن عاشق در معشوق است، همان‌طور که حلاج با مرگ دریغ‌آمیز خود بدان تحقق بخشید و نویسندگان و شعرای نوحلاجی، مانند احمد غزالی، عطار و حافظ، از این مرگ و نیستی به عنوان مقصد نهایی سلوک عرفانی یاد کرده‌اند: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز».

۱۵ـ طبیعت و عالم صنع

سفر دوری عشق به همراه روح از دو قوس تشکیل شده که یکی قوس نزول است و دیگری قوس صعود. مبدأ این سفر «آنجا»ست. پایین‌ترین نقطه در این مسیر، «اینجا»ست و «اینجا» عالمی است که انسان در آن تحت سیطرهٔ طبایع و اسیر شهوات خویش است. این عالم در حافظ و عرفای مذهب نوحلاجی «طبیعت» نامیده می‌شود و از آنجا که این نقطه پست‌ترین نقطه‌ای است که انسان در آن هبوط می‌کند، حافظ آن را چاه طبیعت می‌خواهند. سفر بازگشت روح به مبدأ با بیرون آمدن او از این چاه آغاز می‌شود.

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به در آی
که صفائی ندهد آب تراب‌آلوده

آب تراب‌آلوده گِل (طین) است که انسان از آن آفریده شده است. چاه طبیعت که همین آب تراب‌آلوده است، محل کثرت تفرقه است و برای رسیدن به جمعیت، روح یا جان باید از این چاه به در آید. «طبیعت» در عرفان حافظ و به طور کلی در تصوف «کلاسیک» و تصوف نوحلاجی به معنایی نیست که امروزه از این لفظ اراده می‌شود. امروزه در فلسفه و در علوم جدید مفهوم طبیعت را به معنایی به کار می‌برند که از زمان نیوتون و عصر روشنگری به بعد پیدا شده است و این مفهوم در حافظ و عرفا و شعرای دیگر نوحلاجی، مانند سنایی و عطار و سعدی و مولوی وجود ندارد. وقتی «طبیعت» به آن معنی در حافظ وجود نداشت، ما از «مابعدالطبیعهٔ» حافظ هم نمی‌توانیم سخن بگوییم. البته حافظ مانند بسیاری از عرفای دیگر به آنچه امروزه زیبایی‌های طبیعی خوانده می‌شود، مانند گل و سبزه و آب روان، نظر داشته است و آنها را به عنوان مظاهر حسن در نظر می‌گرفته است. او حتی زیبایی‌های باغ و گل و سبزه و آب روان را «یک فروغ رخ ساقی» می‌داند که در جام افتاده است و لذا با دیدن آنها می‌تواند از رخ ساقی گل بچیند.

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

بدین‌ترتیب حافظ اگرچه مفهوم امروزی طبیعت را در ذهن نداشته است، اما عالم را به منزلهٔ «صُنع»، یعنی اثری هنری که با هنرمند دارای نسبت است، در نظر می‌گرفته. با توجه به همین معناست که حافظ می‌گوید زیبایی هر موجود زیبا در جمله کائنات از فیض حسن اوست، یعنی از فیض «حسن کلی» که همچون آفتاب درخشان همه را با نور جمال خویش منور ساخته است.

چون آبروی لاله و گل، فیض حسن توست
ای ابر لطف، بر من خاکی ببار هم
چون کائنات جمله به بوی تو زنده‌اند
ای آفتاب، سایه زمین بر مدار هم

حُسن و جمالی که در جملهٔ کائنات به منزلهٔ «عالم صنع» مشاهده می‌شود، هرچند که با زیبایی‌هایی که امروزه به «طبیعت» نسبت داده می‌شود در واقع یکی است، ولی این زیبایی‌ها در «طبیعت»، به مفهوم امروزی آن، متوقف می‌شود، در حالی که حسن و جمال «عالم صنع» در عالم متوقف نمی‌شود. به همین جهت بعضی‌ها می‌توانند «طبیعت» را به عنوان خدا در نظر بگیرند؛ اما «عالم صنع» را نمی‌توان به عنوان خدا در نظر گرفت، همچنان که عالم خلقت را نمی‌توان. وقتی این عالم را مخلوق یا صنع می‌نامیم، در واقع اشاره می‌کنیم به این که وجودی ورای این عالم هست که پدیدآورندهٔ این عالم است. صنع دلالت بر صانع دارد. احمد غزالی معتقد است همان‌طور که هر هنرمندی از خود نشانه یا امضایی بر روی اثر خویش می‌نهد، صانع این عالم هم نشانه‌ای از خود در عالم صنع گذاشته و این نشانه، حسن یا جمال است. پس حسن و جمال این عالم، نشان از حسن بی‌انتهای هنرمندی دارد که شاعران او را «دوست» می‌نامند و وقتی به زیبایی‌های این عالم نگاه می‌کنند، زیبایی مطلق یعنی معشوق الهی را در نظر می‌گیرند. ارسطو معتقد بود انسان وقتی به جزئیات می‌نگرد، کلی را هم در ضمن می‌بیند. عرفا هم براساس همین نظر، به زیبایی‌های جزئی به عنوان «شاهد» نگاه می‌کردند. شاهدپرستی دیدن و پرستیدن صنع یا حسن جزئی نیست، بلکه پرستیدن صانع یا حسن کلی در حسن جزئی است.

حافظ نیز با همین دید به «شاهد» نگاه می‌کرد. اگر او همه چیز را زیبا می‌دید، به این دلیل بود که زیبایی همه چیز را از او می‌دید و می‌گفت: «جملهٔ کائنات به بوی تو زنده‌اند»؛ و بو نفس است، روح است، حیات است، و حیات همه به اوست. آبروی گل و سبزه و آب روان و باغ و در و دشت همه از حسن کلی است. زیبایی‌های جزئی همه شعاع‌هایی است از آفتاب جمال صانع. همه آثار و نشانه‌هایی است که هنرمند و آفرینندهٔ این اثر هنری از خود به جا گذاشته است و به دلیل همین نسبت است که صاحب‌نظر می‌تواند با «نظر عبرت» از حسن مقید به حسن مطلق، یا از زیبایی جزئی به زیبایی کلی برود، در حالی که در مفهوم جدید «طبیعت» این انتقال نمی‌تواند صورت گیرد. در «طبیعت» زیبایی‌ها را می‌توان درک کرد. در عالم صنع هم می‌توان درک کرد؛ اما وقتی شاعر زیبایی عالم صنع را می‌بیند، آن را جزئی و فناپذیر و گذرا می‌بیند؛ در حالی که وقتی طبیعت و زیبایی آن را می‌بیند، به جزئی و فانی و گذرابودن آن توجهی ندارد. وقتی در عالم صنع همهٔ زیبایی‌ها را گذرا و فناپذیر می‌بیند، از آن عبور می‌کند و می‌گوید:

خوش بود لب آب و گل و سبزه، ولیکن
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

رهگذری بودن این زیبایی‌ها شاعر را به زیبایی‌ای می‌برد که رهگذری نیست. گذرا بودن همه چیز خود به سوی حقیقتی اشاره می‌کند که گذرا نیست. غزالی این مطلب را در یکی از فصول سوانح (فصل۱۲) به اختصار بیان کرده و گفته است که هر چیزی در عالم دارای دو وجه است: یکی وجه فانی و یلی‌الخلقی و دیگر وجه باقی و یلی‌الحقی. غزالی آیات «**کل من علیها فان، و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام**» را اشاره به همین معنی می‌داند. «کل من علیها فان» اشاره به وجه فانی، و به قول حافظ «رهگذری» هر چیز است، و «و یبقی وجه ربک» اشاره به وجه باقی آن، که وجه صانع است. اهل معرفت وقتی به هر چیزی در عالم صنع می‌نگرند از وجه فانی آن عبور می‌کنند و به چشم معرفت وجه باقی را که سرّ و پوشیده است مشاهده می‌کنند.

ادامه دارد

گسترش «ایونجلیکالیزم» آمریکایی

گفتگو با دکتر محمد مسجدجامعی مصطفی رستگار بخش اول

درآمد

ترامپ در شرایطی که تقریباً فقط ۵۰درصد به سود او بود، رئیس‌جمهور امریکا شد. به‌رغم کم‌توانی مدیریتی اولیه، او اکنون به نوعی ثبات نسبی در رفتارهای سیاسی خود رسیده است. پس از گذشت سالها از فروپاشی بلوک شرق، جناح راست امریکا دوباره دچار هیجان گشته و گمان می‌کنند که امریکا دوباره شأن و منزلت جهانی خویش را بازیافته است. آمارهای اقتصادی نیز وضعیت مطلوبی را نشان می‌دهد. از جمله مهمترین رأی‌دهندگان به ترامپ، قشر محافظه‌کار مسیحیان ایونجلیکال بودند. انتخاب ترامپ حاصل رشد و تحرک آنها بود و با آمدن او، آنها رشد، تحرک و نشاط بیشتری یافته‌اند. آنها عمیقا ناسیونالیست و مذهبی‌اند. تأثیرگذاری رشد، تحرک و غلیان آنها در داخل خود جامعه امریکا به خود این طیف محدود می‌شود و به بخشهای دیگر سرایت نخواهد کرد؛ آنها در درون جامعه امریکا به مانند موجی هستند که با فرازیافتن موج مقابل، به عقب رانده می‌شوند تا در فرصتی دیگر دوباره خیز بردارند. ولی آنها در خارج از آمریکا تأثیرات جدی و بلندمدتی خواهند داشت. آنها به دلیل نشاط و تحرک دینی ـ فرهنگی ایجادشده، در حال تشویق برخی از کشورهای متأثر از امریکا، نظیر کشورهای اروپایی که دچار نگرانی‌های جدی هویتی شده‌اند، و نیز کشورهای امریکای لاتینی، به رأی‌دادن به گروه‌های «راست پوپولیستی» هستند. البته اروپا تقریبا مصون از تأثیرات دینی آنهاست، چراکه جوامع اروپایی به‌خوبی قادرند چنین جریاناتی را تعدیل و هضم نمایند. عمده تأثیر تحرک ایونجلیکال‌های امریکایی، در امریکای لاتین، افریقای سیاه و آسیای دور خود را نشان خواهد داد.

این جریان دارای تبعات سیاسی و امنیتی جدی است. آنان در آینده به دلیل تأثیرگذاری‌های خارجی خود، به جایگاه اسرائیل کمک خواهند کرد و دنیای اسلام را تحت فشار بیشتری قرار خواهند داد. شناخت کامل این جریان، مصونیت‌آفرین خواهد بود؛ بنابراین دستیابی به شناختی دقیق و عمیق از آنها برای ما ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

«ایونجلیکال» عنوانی است برای پیروان گرایشی متأخر در مسیحیت پروتستان. این اصطلاح را در فارسی به «تبشیری» یا «انجیلی» ترجمه می‌کنند. خاستگاه این نوع مسیحیت عمدتا انگلیس و امریکای قرنهای ۱۸ و ۱۹ است. اینان مسیحیانی هستند که به شاخه‌های گوناگون پروتستان تعلق دارند؛ آنچه آنان را به یکدیگر پیوند می‌دهد، تأکید ویژه بر برخی از آموزه‌های اعتقادی مسیحی و اقدام‌گرایی فوق‌العاده در زمینه گسترش عقاید خودشان در جهان است. در این گفتگو، مسیحیان «پنطیکاستی» و «کاریزماتیک» نیز گرچه ممکن است با دقت فنی، «ایونجلیکال» به حساب نیایند، «ایونجلیکال» شمرده شده‌اند. در فرهنگ عمومی امریکا نیز همین‌گونه است. متاسفانه این طرز نگرش به‌درستی در ایران شناخته نشده است و به همین جهت آنچه استاد مسجدجامعی در این باره گفته‌اند، با استقبال زیادی مواجه شده است.

در گفتگوهای پیشین، به تاریخچه پیدایش و سیاسی‌شدن ایونجلیکالیزم در امریکا و ویژگی‌های این نوع مسیحیان پرداختیم. حضرت عالی دوران ترامپ را دوران اوج اینان در امریکا ارزیابی کردید و افزودید که جامعه امریکا تا به حال این اندازه تحت تأثیر یک رئیس‌جمهور و طیف او نبوده است. جنابعالی انتخاب ترامپ را عمدتا پیامد نارضایتی‌های انگلوساکسون‌های پروتستان سفیدپوست دانستید، نارضایتی از پنج چیز: افزایش آمار بزهکاری، از دست رفتن فرصت‌های شغلی، تغییر هویت تدریجی جامعه، روند فزاینده رشد لیبرالیسم و بی‌اعتنایی روزافزون به ارزش‌های بنیادین دینی و اخلاقی، و بالأخره مسئله هزینه‌های امریکا در خارج از کشور. اکنون سؤال این است که: پیامدهای داخلی و خارجی دینی، اجتماعی و سیاسی ماندن ترامپ و طیفش بر اریکه قدرت چه خواهد بود؟

انتخاب ترامپ کم‌وبیش با ۵۰درصد آرا صورت گرفت. حتی تعداد آرایش عملا کمتر از خانم کلینتون بود؛ و او فقط به دلیل پیچیدگی خاصی که در نحوه محاسبه آرا در انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا وجود دارد، به پیروزی رسید. این بدین معناست که رقابت بسیار نزدیکی بین دو نامزد وجود داشت و ترامپ هرگز غلبه مطلق نیافت. او در چنین شرایطی روی کار آمد. نارضایتی‌هایی که قبلا درباره آنها صحبت کردم، در نزد کسانی که به ترامپ رأی دادند، به مراتب بیشتر از دیگران بود. البته مسئله روند فزاینده لیبرالیسم و بی‌اعتنایی به ارزش‌های دینی و اخلاقی، تقریبا فقط دغدغه طرفداران ترامپ بود، زیرا دموکرات‌ها نه تنها در این زمینه نگرانی خاصی ندارند، بلکه خود با آن موافقند؛ و اصلا همین‌ها هستند که آن را تشدید می‌کنند و به آن دامن می‌زنند.

به هر حال، ترامپ در ابتدا تسلط چندانی بر امور کاخ سفید نداشت و نمی‌توانست سیاست داخلی و خارجی را با مهارت مدیریت کند؛ ولی پس از مدتی و بعد از تغییرات زیادی که به وجود آورد، کمابیش به نوعی ثبات نسبی در رفتارهای سیاسی خود رسید. اگرچه در موضوع قاشقجی و مطالبی که در مورد عربستان بیان کرد، دوباره دچار چالش شد. او سپس شروع کرد به پاسخ‌دادن به آن سلسله نیازها، نگرانی‌ها و حساسیت‌هایی که انتخاب‌کنندگانش داشتند.

این توانمندی را از چه زمانی به دست آورد؟

تقریبا پس از گذشت یک سال از انتخابش. او در سال اول، توان زیادی نداشت؛ چون با موضوع چندان آشنا نبود و نمی‌توانست به‌درستی مدیریت کند؛ ولی بعد از یک سال، رفته‌رفته به کار مسلط شد. به هر صورت، اکنون گروه‌هایی که به او رأی دادند، احساس می‌کنند که او به خواسته‌هایشان پاسخ گفته است؛ و جناح راست امریکا بعد از مدتها دوباره دچار هیجان شده است. هیجان قبلی این جناح در پی فروپاشی بلوک شرق در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱، در زمان بوش پدر اتفاق افتاد. در آن زمان، مجموع جامعه امریکا و به‌ویژه راست‌ها، به دلیل فروپاشی نهایی دشمن تاریخی و سیاسی خود، سخت هیجانی شدند. اکنون نیز کمابیش می‌توانیم چنین هیجانی را در میان طرفداران ترامپ احساس کنیم.

آن هیجان قبلی، به دلیل احساس پیروزی بر یک رقیب بزرگ و قدرتمند بود؛ اکنون چطور؟

نکته اول این است که اکنون آنها احساس می‌کنند با ترامپ، امریکا دوباره آن حیثیت و قدرت جهانی پیشین خویش را بازیافته است. نیکی هیلی ـ نماینده امریکا در سازمان ملل ـ در ابتدای جلسه تقدیم استعفایش به ترامپ گفت: «من بسیار خوشحالم که امریکا دوباره شأن و منزلت جهانی خویش را به دست آورده است.» به هر حال، آنها اکنون چنین احساسی دارند؛ فکر می‌کنند که امریکا دوباره امریکا شده و شعار انتخاباتی ترامپ، یعنی همان شعار «امریکا اول»، تحقق یافته است.

نکته دوم اینکه به‌ویژه طبقه کارگر و نیز کشاورز امریکایی، مخصوصا کسانی که در بخشهای مختلف صنعتی مشغولند، احساس می‌کنند که اوضاعشان رو به بهبود است؛ یعنی بیکاری دارد کاهش می‌یابد، قراردادهایی که ترامپ بسته است، دارد به نتیجه می‌رسد، و پول دارد وارد جامعه می‌شود.

البته بر اساس برخی مقالات، در اینجا تحلیل دیگری نیز وجود دارد؛ و آن این است که سیاست‌های اقتصادی خاصی که دولت ترامپ دنبال می‌کند، منجر به این شده است که شرکت‌های بزرگ امریکایی احساس کنند که دولت می‌خواهد آزادی عمل را از آنها سلب نماید؛ بنابراین آنها ترجیح می‌دهند که امریکا را ترک کنند. ولی با این‌همه اشتغال در امریکا افزایش یافته است؛ بنابراین هم این احساس قوی وجود دارد که امریکا شأن و موقعیت قبلی خود را باز یافته است، و هم اینکه گروه معتنابهی از مردم واقعا احساس می‌کنند که اوضاع اقتصادی کشورشان در حال بهبود است. اینها موجب هیجان می‌شود.

موضوع دیگر این است که به نظر می‌رسد آنها، به‌ویژه متدین‌ترهایشان، نوعی نشاط و تحرک قوی دینی ـ فرهنگی یا به تعبیر دقیق‌تر، دینی ـ هویتی پیدا کرده‌اند. هم خود ترامپ و هم تا جایی که اطلاع دارم، افرادی مانند همین استیو بنون که قبلا مشاور ترامپ بود، اکنون به‌خصوص در اروپا فعالند؛ بدین معنی که احزاب و گروه‌های راست (راست به معنی «پوپولیستی»اش) را به ورود قدرتمندانه‌تر به عرصه سیاست و اجتماع تشویق می‌کنند و به اروپائیان توصیه می‌کنند که به چنین احزاب و گروه‌هایی رأی بدهند.

هم‌اکنون بنون در شهر رم مستقر است و بنا به گفته یکی از استادان و کارشناسان تراز اول کلیسای کاتولیک، هدفی را جز تضعیف پاپ موجود تعقیب نمی‌کند! آنان با آموزه‌های پاپ در مورد رعایت فقرا و کمک بدان‌ها و یا حمایت از مهاجران به هیچ عنوان موافق نیستند و درست به عکس «الهیات آزادی‌بخش»در نیمه دوم قرن بیستم، به «الهیات رفاه» می‌اندیشند و آن را تبلیغ می‌کنند. عجیب اینجاست که همین «الهیات رفاه» بود که رئیس‌جمهور کنونی برزیل را برندهٔ انتخابات کرد، حال آنکه برزیل یکی از مراکز مهم «الهیات آزادی‌بخش» بود و لئوناردو بوف ـ کشیش خلع‌لباس‌شده ـ مبلغ شناخته‌شده همین الهیات بود.

از نظر حلقه‌ای که ترامپ را تبلیغ می‌کند، راست‌های اروپا متحدان طبیعی ترامپ و امریکای ترامپی هستند. واقعیت امر این است که آنها تأثیرگذار نیز بوده‌اند؛ مثلا در جایی مانند سوئد، اخیراً یک حزب راستگرا به پیروزی رسید؛ البته «راستگرا» به معنی «پوپولیستی» آن، نه به معنی «راستگرا» در برابر «چپگرا».

تفاوت این دو در چیست؟

آن راستگرایی که در برابر چپگرایی قرار می‌گیرد، برای خود ضوابط، معیارها و اصولی دارد؛ مثلا با بیمه‌های عمومی و تأمین اجتماعی و با عرضه خدمات پزشکی و آموزشی و پرداخت مبالغ بالا به بیکاران توسط دولت چندان موافق نیست، بلکه مایل است که به منظور تقویت اقتصاد ملی، به صنایع و سرمایه‌های بزرگ توجه شود. نه بدین معنا که با کاپیتالیست‌ها موافق است و به نفع سرمایه‌دار کار می‌کند، بلکه بدین معنا که تصور می‌کند برای تقویت اقتصاد ملی، باید از بخشهای خصوصی بزرگ و از سرمایه‌های بزرگ حمایت کرد. این نوع راستگرایی از گذشته در اروپا وجود داشته است.

ولی اکنون در اروپا با راستگرایی به معنی پوپولیستی‌اش مواجهیم؛ بدین معنی که او مایل است که جامعهٔ خود را به صورت مستقل‌تر مدیریت نماید؛ در جاهایی که قوانین فراملی در تعارض با قوانین ملی است، چندان با آن موافق نیست و به دومی اولویت می‌دهد؛ تمایل چندانی به قراردادهای جمعی، حتی در چارچوب اتحادیه اروپا، ندارد. بیگانه‌ستیز است و با هر نوع مهاجرتی مخالفت می‌کند؛ و مایل است که در چارچوب‌های انقباضی از هویت جامعه خویش محافظت نماید. گاهی شما برای دفاع از هویت خویش، به تعامل فعال با دیگران روی می‌آورید و در یک تعامل دوسویه، هم به معرفی خویش می‌پردازید و هم سخن دیگران را می‌شنوید؛ و این به طور طبیعی، به تقویت هویت شما منجر می‌شود؛ اما گاهی تصمیم می‌گیرید که محافظت از هویت خویش را از طریق منقبض‌کردن خود و بستن درها به روی دیگران انجام دهید. این را «راست پوپولیستی» می‌نامم.

در حال حاضر طرفداران ترامپ نه تنها خود این‌گونه‌اند، بلکه به تبلیغ چنین پوپولیسمی در جاهای دیگر دنیا نیز مشغولند و مایلند که در کشورهای مختلف، گروه‌های شبیه به خودشان سر کار بیایند. ژائیر بولسونارو که در انتخابات اخیر برزیل پیروز شد، عملا یک راست پوپولیست است؛ حرفها و شعارهایش هم پوپولیستی است. البته مشکل بتوان یک «هویت برزیلی» تعریف کرد؛ زیرا هویت، ارتباط زیادی با تاریخ و فرهنگ تاریخی دارد؛ حال آنکه شاید بتوان گفت که تقریبا در هیچ کجای امریکای لاتین، هویت به این معنی را نمی‌توان سراغ گرفت؛ اما به هر حال، بولسونارو یک سلسله ویژگی‌ها دارد: او یک نظامی است؛ و نظامی‌ها در برزیل و اصولا در کل امریکای لاتین، تیپ خاصی دارند. او کاملا نظامی است و خواهان نوعی سختگیری در امور اجتماعی، مسائل حقوقی و قانونی، مسئله همجنس‌گرایی، آزادی‌های مختلف و حتی موضوع زن است.

بدون شک حضور ترامپ و گروهش و صد البته حمایت ایونجلیکال‌های برزیل، که شاید اکنون بالغ بر ۲۵درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند، در ایجاد هیجان در جامعه برزیل برای انتخاب چنین فردی، مؤثر بود. حتی می‌توان گفت که اصولا این فرد بدین سبب توانست بالا بیاید و نامزد ریاست‌جمهوری شود که خود نیز شخصا تحت تأثیر القائات ترامپ و گروه او قرار دارد. احتمالا اگر ترامپ نمی‌بود، او هرگز جرأت نمی‌کرد یا تمایل نمی‌داشت که تا بدین اندازه صریح از دیکتاتوری‌های نظامی گذشته برزیل ستایش کند و بگوید که: «ما برزیلی می‌خواهیم که شبیه برزیل چهل ـ پنجاه سال قبل باشد»؛ یا در مورد حقوق زن، به این کیفیت خاص صحبت کند؛ یا حتی به این صراحت، از تصمیم خود برای انتقال سفارت برزیل به بیت‌المقدس سخن بگوید.

فراموش نکنید که عموم کشورهای امریکای لاتین و از جمله برزیل، همواره از اعضای مؤثر «جنبش عدم تعهد» بوده‌اند، جنبشی که همیشه اندیشه‌های ترقی‌خواهانه داشته است؛ ترقی‌خواهانه بدین معنی که ما همواره باید مظلوم را یاری دهیم، نه اینکه در کنار غاصب و ظالم باشیم. ولی می‌بینیم که شعار بولسونارو در خصوص انتقال سفارت برزیل به بیت‌المقدس، با تمامی مواضع این جنبش در تاریخ بیش از شصت‌ساله آن، در تعارض کامل است. مسئله انتقال سفارت را در گواتمالا نیز شاهدیم، که البته در آنجا عملا به انجام رسید. اتفاقا رئیس‌جمهور گواتمالا، جیمی مورالس، خود مسیحی ایونجلیکال است. او نیز تقریبا ویژگی‌های بولسونارو را دارد. به هر حال، مهم این است که این جریان به این دو کشور محدود نخواهد شد، بلکه تداوم و گسترش خواهد یافت. برگردم به خود امریکا که سرچشمه همه این تحولات است. ریاست‌جمهوری ترامپ، به معنی واقعی کلمه موجب تغییراتی در جامعه امریکا شده است. تا به حال هیچ رئیس‌جمهوری‌تا بدین اندازه بر جامعه امریکا تأثیرگذار نبوده است. این به دلیل شرایط آماده این جامعه برای پذیرش این نوع افکار و سیاست‌هاست. در این میان، احتمالا اثرپذیرترین بخش جامعه امریکا از سیاست‌ها و افکار ترامپ و گروه او، بخش مذهبی این جامعه است.

◆◆◆

گروه‌هایی که به ترامپ رأی داده‌اند، احساس می‌کنند که او به خواسته‌هایشان پاسخ گفته و راستگرایان امریکا بعد از مدتها دوباره دچار هیجان شده‌اند و امریکا دوباره حیثیت و قدرت جهانی پیشین خویش را بازیافته است؛ امریکا دوباره امریکا شده و شعار «امریکا اول»، تحقق یافته است

◆◆◆

ادامه دارد

معرفی کتاب

تاریخ مستند ایران باستان

میرحسن ولوی
ناشر: ماهریس
چاپ اول: ۱۳۹۷
۵۲۶ ص ـ ۵۹هزارتومان

تاریخ هر ملت برآیندی است از گذشته و حال او و بی‌شک آینده آن ملت متأثر از گذشته‌اش خواهد بود. در عین حال باید پذیرفت که سرنوشت اقوام و ملتها با مؤلفه‌ها و عناصر بسیار پیچیده‌ای سر و کار پیدا می‌کند اگر شناخت همهٔ آنها و میزان تأثیرگذاری هر یک، دشوار و بعضاً ناروشن می‌ماند. شاید ویل‌دورانت به این ساحت تاریخ نظر داشت که می‌نویسد: «تاریخ کتابی است که همیشه آدمی می‌بایست از وسط آن را آغاز کند.» کتاب «تاریخ مستند ایران باستان» چنان‌که از عنوانش مشخص است، تلاشی است در تبیین تاریخ ایران باستان، از برآمدن مادها تا برافتادن ساسانیان. دو ویژگی مهم کتاب حاضر، بیان وقایع تاریخی به روش رخدادنگاری و استواری مطالب آن بر پایهٔ منابع و مأخذ معتبر و دست اول تاریخی است. این رشته از نگارش تاریخ ایران در سبک یادشده در دو جلد بعدی ادامه خواهد یافت، «ایران پس از اسلام تا حمله مغول» و «ایران پس از مغول تا برافتادن سلسلهٔ قاجار».

این کتاب از ده فصل زیر تشکیل شده است: نگاهی به ایران پیش از تاریخ، آغاز اولین سلسله پادشاهی ایران، برآمدن امپراتوری بزرگ، برآمدن اسکندر مقدونی، زرتشت، حکومت بیگانگان، بازگشت حکومت ایرانی، تشکیل امپراتوری بزرگ ایرانی به پیروی از هخامنشیان، فروپاشی ساسانیان، افزونه‌ها. در پایان کتاب نیز نام سلسله‌ها و شاهان ایران باستان (از مادها تا سقوط ساسانیان) آورده شده است. پنج ویژگی مهم کتاب حاضر آن را از دیگر نوشته‌های تاریخی مشابه بارز و متفاوت می‌سازد:

۱ـ مطالب کتاب با روش گاهشمارانه (کرونولوژیک) نوشته شده‌اند. ۲ـ نویسنده تلاش کرده است مطالب کتاب را به‌دور از هر گونه قضاوت و تحلیل و به‌دور از تعصب به نگارش درآورد. ۳ـ تمامی مطالب براساس منابع و مستندات دست اول تاریخی نوشته شده‌اند. ۴ـ کلیه مطالب کتاب به منابع و مستندات ارجاع داده شده‌اند. ۵ـ دسته‌بندی و طبقه‌بندی منابع و مستندات، برای هر یک از بخشهای تاریخ ایران باستان از سلسله مادها تا پایان سلسله ساسانیان.

حیوانات در اندیشه اسلامی

آیت‌الله دکتر علی رضایی
نشر چهاردرخت
چاپ اول: ۱۳۹۷
۱۶۷ص ـ ۱۸هزار تومان

حیوانات هوشمند و با احساس هستند؛ نظیر انسان‌ها و تحت ربوبیت الهی در مسیر کمال و رشد قرار دارند. هوش و عواطف و حقوق طبیعی دارند و مراعات حقوقشان الزامی است، زیرا عدالت روح احکام دین است و ستم نابودکننده حقیقت دین است. ستم به حیوانات یکی از مصادیق بارز بی‌عدالتی است که ستمگری در حق انسان‌ها را هم در پی دارد. آزار و کشتار حیوانات از روی قساوت، زمینه‌ساز آزار و کشتار بی‌رحمانه انسان‌ها شده است. روح انسانی آزار و کشتن هیچ حیوانی را روا نمی‌دارد مگر به ضرورت و رعایت مصلحتی مهمتر. کتاب حاضر در شش فصل تنظیم شده است: فصل اول به مبانی اسلامی حیوان‌شناسی، نظیر خانواده زمینی، نفس خیالی حیوانی، شباهت‌ها و تفاوت‌های انسان و حیوان و انسان انگاری حیوانات و این که آنها از آیات الهی هستند و نیز شگفتی‌های عملی و نقش رحمت خدا در زندگی حیوانات می‌پردازد. در بخش دوم این فصل مبانی فکری غرب در باره حیوانات و تفاوت ماهوی و بنیادین آنها با انسان و ماشین‌انگاری حیوانات مطرح می‌شود و مؤلف متذکر می‌شود که نگاه انسان خودبنیاد و قائل به اصالت لذت که تمام اندیشه‌اش متمرکز در گرفتن حق خیالی خویش به عنوان انسان جایگزین خدا نه جانشین خدا می‌باشد و اصلا به تکلیف نمی‌اندیشد و در برابر موجودات احساس مسئولیت نمی‌کند. اگر به حقوق حیوانات یا لزوم نگهداری آنها هم می‌پردازد، در واقع به دنبال نجات خویش از تنهایی و افسردگی است و نتیجه این اقداماتش اسارت حیوانات و استثمار آنهاست.

در فصل دوم به موضوع حیوانات در قرآن، اعم از حیوانات اهلی و وحشی و پرندگان و حشرات و حرمت کشتن و خوردن گوشت حیوانات مگر به ضرورت، پرداخته شده است و طهارت همه حیوانات و سفارش به تدبر در حیات حیوانات مطرح شده و در پایان، توصیف حیوانات به عنوان آیه الهی از منظر امیرالمؤمنین علی(ع) گزارش شده است.

فصل سوم به زبان حیوانات و پیام آنها و نسخ آنها اختصاص دارد. در فصل چهارم حقوق حیوانات و انواع آن، از جمله حق حیات، تغذیه، مسکن، احترام و مبحث تشبیه، تحقیر یا بیان واقعیت مطرح می‌شود. فصل پنجم به بحث قربانی کردن حیوانات، تغییر خلق خدا، حاکمیت نام خدا در کشتن حیوانات و در فصل آخر به زندگی برزخی حیوانات پرداخته شده است.

پایان‌نامه یک ولگرد

محمد سیدین
نشر مایا
چاپ اول: ۱۳۹۷
۸۰ص ـ ۱۰ هزار تومان

کتاب حاضر مشتمل بر ۱۶ داستان کوتاه، با عناوین زیر است: غایب، امتداد سایه، آن مرد آمد...، زمهریر، تصویر صامت، بازدید، صورت مسئله، آدمیرال، هزار و یک شب، لیلی، اسب، راز، در انتهای درّه منتظر، شدت، پنج فصل من و اَبِل، گام معلق، در راه بهشت. بخشیَ از داستان «آن مرد آمد...» را می‌خوانیم: «هم دلشوره دارم، هم ترس و هم تردید. بر همه آنها فائق می‌آیم و شاسی زنگ را می‌فشارم، یک گام از کنار در پا پس می‌کشم از روی احتیاط، چون نمی‌دانم در را چه کسی خواهد گشود. بسیار واضح و روشن می‌دانم که از او چه خواهم خواست، چون بارها آن را در ذهنم مرور کرده‌ام، که چه بگویم و چگونه بگویم. تقریباً مطمئنم که با درخواستم مخالفت نخواهد شد. در به آهستگی باز می‌شود، پشت لت نیم لا شده در، خانمی پوشیده در چادر گلدار سیاه و سفید که فقط یک چشمش پیداست، آشکار می‌شود، با دیدن من پشت در ناپیدا می‌شود و فقط با صدای زیرش می‌پرسد بفرمائید. من که منتظر نبودم با یک شخص نادیدنی همکلام شوم با من و من شروع کردم: سلام... راستش... ببخشید مزاحم شدم... اینجا خانه مادربزرگ من بوده... سالها پیش وقتی من بچه بودم... می‌خواستم اگر امکان داشته باشد... بیام داخل خانه را ببینم... یک عکسی بگیرم... مکث کردم، برخلاف توقع من پاسخی نیامد، ادامه دادم... حقیقتش من هفده سال توی این شهر نبودم... این جاهای قدیمی برام خیلی جذابه، الآن که می‌بینم این خانه اصلا دست‌نخورده خیلی برام هیجان‌انگیزه...»

فلسفه تحلیلی تاریخ

مایکل لمون ترجمه محمدحسین وقار

مطالعات نظری و عملی

تفاوت میان مطالعه نظری یک چیز و مطالعه عملی یک چیز در انگیزه‌های فرد جستجوگر قرار دارد؛ مثلا ممکن است انسان به مطالعه فعالیت همسایه در باغچه منزلش بپردازد تا بفهمد چه می‌کند. او نمی‌فهمد همسایه قصد دارد چه بکند و کنجکاو است که بفهمد. چرا در این مورد کنجکاو است؟ فقط بدان دلیل که انسان مخالف عدم درک چیزی است که می‌بیند؛ انسان گیج می‌شود. از سوی دیگر ممکن است متوجه شود که دارد سیب‌زمینی می‌کارد؛ اما هنوز فقط در این مورد کنجکاو است که چگونه به این کار اقدام می‌کند. در هر دو مورد، انسان می‌خواهد چیزی را بفهمد که مشاهده می‌کند فقط به خاطر فهمیدن آن صرفا به عنوان هدف. انسان برای تحقق مقصود یا هدف به او نمی‌نگرد، برای آنکه فهم عمل او وسیله است.

این «گونهٔ» اخیر فهم یا مطالعه دارای انگیزه عملی است؛ مثلا مانند نیاز به فهم آنکه او چه می‌کند، به منظور آگاهی از ذهنیت او، یا بدان دلیل که انسان امیدوار است که نحوه کاشت سیب‌زمینی را فراگیرد. همین تمایز میان دریافت نظری و عملی بسیاری از اشیای مورد مطالعه را در بر می‌گیرد؛ مثلا می‌توان سیاست را تنها برای دریافت بهتر آن (مطالعه نظری)، یا برای اطلاع از اینکه چگونه می‌توان سیاستمدار شد یا برای شرط‌بندی درباره انتخابات یا انجام کودتا (مطالعات عملی) مورد مطالعه قرار داد.

همین شیوه در مورد مطالعه تاریخ نیز صادق است؛ مثلاً ممکن است کسی حوادث گذشته ایرلند را تنها برای درک آن (چه اتفاق افتاد و چرا، و چگونه آغاز شد و نتایج آنها چه بود) مورد مطالعه قرار دهد. چنین مطالعه‌ای، تاریخ به معنی واقعی کلمه و بنا بر این «نظری» است. از سوی دیگر، ممکن است کسی حوادث گذشتهٔ ایرلند را به منظور جلب حمایت از نظرات سیاسی خود یا تولید زندگینامه‌ای خوشایند برای انتشار یا آماده‌سازی یک بیانیه انقلابی مورد مطالعه قرار دهد. این‌گونه مطالعات از انگیزه عملی برخوردارند و در جستجوی دریافت چیزی به خاطر نفس آن نیستند، و در نتیجه مثال‌هایی از رشته تاریخ نیستند، بلکه اعمال متفاوتی در حوزه ادبیات تبلیغاتی، شعار یا باورشناسی‌اند. این‌طور نیست که این‌گونه مطالعات، تاریخ حقیری باشند؛ آنها اصلا تاریخ نیستند. درست است، ممکن است تاریخ بهتر و تاریخ بدتر وجود داشته باشد؛ اما معیارهای مختلفی در آن تمایز دخیل‌اند. نکته بسیار بنیادی‌تر از این، تمایز میان رشته تاریخ و دیگر مطالعات گذشته است که بر پایه اختلاف میان رهیافت نظری و رهیافت عملی در قبال گذشته استوار است.

مشاهدهٔ چیزها

چرا این اختلاف اساسی است و تأثیرات آن چیست؟ فعل یونانی معادل «نظریه‌پردازی» (تئوری) در اصل به معنی «مشاهده کردن» بود. این بدان معناست که ما در مقام شاهد چیزها، بخشی از آنها نیستیم. نه چیزی از آنها می‌خواهیم و نه انتظار داریم. فقط «از دور» شاهد آنهاییم به امید آنکه معنایی از آنها استخراج کنیم. ما که تنها آرزومند درک آنهاییم، بدون هیچ هدف عملی برای تحقق آن از طریق درک آنها (مانند کسب درآمد، دستیابی به شهرت یا فراگیری مهارت)، اساسا در قبال چیزی که مشاهده می‌کنیم، بی‌طرفیم (هر چقدر هم که شیفته‌اش باشیم) و در قبال نتایج مشاهداتمان نیز بی‌طرفیم، جز آنکه درک ما تا چه حد کافی یا درست است؛ مثلا ممکن است کسی در یک کنسرت موسیقی پاپ تنها به عنوان «ناظر» شرکت کند و بخواهد بفهمد چه اتفاقی در آن می‌افتد.

انسان برای لذت بردن از کنسرت، یا به دلیل شیفتگی به یکی از اعضای گروه پاپ و یا به دلیل انگیزه‌ای خودخواهانه به آنجا نمی‌رود. خلاصه انسان شرکت‌کننده‌ای نیست که در چیزی که مشاهده می‌کند دخیل باشد. و به علاوه چیزی که انسان از آن حادثه درک می‌کند، تأثیری بر علائق او ندارد؛ مثلا برای دریافت آنکه چگونه یک ستارهٔ پاپ محبوب شود، یا چگونه یک کنسرت را بهتر سازمان‌دهی کند، در آن کنسرت شرکت نکرده است. جوهر «مشاهده‌کننده» (یا نظریه‌پرداز) این است که ضمن تلاش برای درک چیزی که مشاهده می‌کند، در چیزی که «مشاهده می‌کند» (یا «نظریه‌پردازی می‌کند») یا در نتایجی که به دست می‌آورد، نفع خاصی برای خود متصور نیست؛ بنابراین در موضع او به‌مثابه «شاهد» نیز چیزی برای تأثیرگذاری بر آنچه در کنسرت پاپ مطالعه می‌کند یا برای رد یا تأیید فکری که به عنوان بخشی از دریافت خود از حادثه در ذهن شکل می‌دهد، وجود ندارد.

اما مطالعه‌کنسرت پاپ با انگیزش عملی چنین نیست؛ زیرا هدف عملی (هر چه باشد) بر چیزی که انسان برای بررسی انتخاب می‌کند، تأثیر دارد. بیشتر چیزی که اتفاق می‌افتد، فاقد موضوعیت برای مقصود انسان است، و درنتیجه نادیده گرفته می‌شود. به همین ترتیب، در ارتباط با نحوه مطالعه کنسرت پاپ از منظر تفکر درباره مقصود خود، برخی خطوط تحقیق نادیده گرفته می‌شود، زیرا فاقد موضوعیت‌اند یا حتی با چیزی که انسان باید برای رسیدن به هدف خود به آن بیندیشد، تداخل دارد.

بدین ترتیب مطالعه یک چیز با انگیزش عملی، چیزی ناقص است، از این نظر که ماده آن را کاملا بررسی نمی‌کند، بلکه تنها آن «بخشهای» دارای موضوعیت برای اهدافش را بررسی می‌کند؛ و هم از این نظر که تفکر دخیل، حکایت از «طرفداری» از یک خط فکری و نتایج مناسب یا «به مصلحت» برای مقصود انسان دارد. اگرچه این بدان معنی نیست که درک حاصل لزوما نادرست است (البته خطر آن وجود دارد)، ولی بدان معناست که مطالعه، آن‌طور که به سوی هدف مورد نظر میل می‌کند، «تحریف» خواهد شد.

برعکس، مطالعه‌ای با انگیزه نظری، «بی‌طرفانه» است؛ زیرا در «مشاهده» بی‌طرفانهٔ یک چیز، هر جنبه‌ای از آن در معرض تحقیق قرار دارد، هر چقدر هم که مبهم به نظر رسد. همچنین «بی‌طرفانه» است، بدان معنی که ناظر («نظریه‌پرداز») که مشارکتی در چیز مورد مطالعه ندارد، در تفکر خود، «جانب» هیچ طرفی را نمی‌گیرد. چون هدفی سوای درک مطلب ندارد، هیچ خط تحقیق یا فکر محققی‌شده نمی‌تواند برای او «ناخوشایند» یا «نامناسب» باشد. تنها فکر «ناخوشایند»، فکری است که نادرست باشد؛ تنها نتیجه «نامناسب» نتیجه‌ای است که به دست نمی‌آید. نظریه‌پرداز تنها در جستجوی «حقیقت» است، یا صحیح‌تر بگوییم، در جستجوی دریافتْ تنها به خاطر دریافت است؛ این به چه معنای دیگری جز جستجو برای افکار راستین درباره یک چیز می‌تواند باشد؟ البته این بدان معنی نیست که نتیجه‌های نظریه‌پرداز باید همیشه درست باشد؛ بروز اشتباه همیشه ممکن است.

برخلاف مطالعه عملی یک چیز که در آن موضوعیت یا فایده‌مندی افکار حاصل دلیل منطقی انجام آن را فراهم می‌آورد، تنها دلیل منطقی یک مطالعه نظری، کفایت یا حقیقت افکار موجود در آن است. به علاوه بدین روست که جنبه‌ای تفکیک‌ناپذیر از مطالعه نظری یک چیز آن است که «نظریه‌پرداز» بر اندیشه خود تأمل نماید و ببیند آیا جنبه‌های دیگری از موضوع مورد مطالعه هست که نادیده گرفته باشد، و آیا جهتی که تفکر او در پیش گرفته و نتایجی که بدان‌ها رسیده، منطقی و ناآلوده به «سوگیری» بوده است؟ پس تفکر ژرف‌اندیشانه یا «تفکر درباره اندیشه خود» ویژگی اساسی مطالعه نظری است، زیرا مورد اخیر وقتی در جهت حقیقت یا کفایت عقلی نتایج خود قرار گیرد، خواستار آن می‌گردد که انسان تفکر خود را برای انسجام منطقی، صحت حقایق و فرضیات بی‌پایه و نیازموده مورد بررسی قرار دهد.

پس آمادگی همیشگی تاریخ‌نویس برای تجدیدنظر در افکار، رویکردها، استدلال‌ها و نتایج کار خود از طریق آگاهی انتقادی مدام از اندیشه خود، به مثابه مطالعه نظری گذشته، بخشی لاینفک و اساسی از رشته تاریخ است. در حدی که این بخش از کار او متضمن «فلسفه تحلیلی تاریخ» است، بخش اخیر، بخش مهمی از کار خود تاریخ‌نویس است. این سرزمینی بیگانه ـ همچون مزرعه سلامت ـ نیست که گه‌گاه به دیدارش برویم. این سرزمین بومی است.

ادامه دارد